بسم الله الرحمن الرحیم

تخالف الحجج

استاد آیت الله عندلیب همدانی

جلسه صد و چهلم\_ 12 دی 1400

الجهة السادسة؛ فی المستفاد من کلمات الحنفیة فی التعامل مع الاحادیث

[تفاوت جهت پنجم و ششم بحث]

ابتدای یک توضیحی در مورد این عنوانی که تحت این دو عبارت بود، عرض کنیم:

**الجهة الخامسة فی منهج الحنفیة فی التعامل مع الاحادیث**، این جهتی بود که دیروز بحث کردیم و دو مقام داشت، **المقام الاول فی مروایتهم، المقام الثانی فی کلماتهم**، آن‌چه در جهت پنجم مطرح بود، این که ببینیم شاگردان ممتاز ابوحنیفه چگونه با احادیث برخورد داشته اند، مسلک فکری آن‌ها در مورد اخذ به احادیث چیست و این را از دو بعد در دو مقام مطرح کردیم، یکی از بعد مروایات، و دیگری از بعد کلمات و آنچه محل بحث بود، این که آن شیوۀ اعتماد به روایت را، و آن مسلک فکری حنفیه را در باب اعتبار و اعتماد به روایات تبیین کنیم، روشن شد، که هم با توجه به روایات و هم با توجه به کلمات حنفیه چیزی شبیه همان حرفی را می‌زنند که ما می‌گوییم و آن این که نقد داخلی باید در مورد روایات صورت بگیرد، و این که ببینیم آیا یک روایت موافق اهداف اولیا و روح شریعت هست یا نه؟

این جهت پنجم بود.

حال عنوانی که در جهت ششم می بینید: **الجهة السادسة؛ فی المستفاد من کلمات الحنفیة فی التعامل مع الاحادیث** از نظر عنوان چیزی غیر از مقام دوم در جهت خامسه نیست، چون مقام دوم در جهت خامسه همین بود که تعامل با احادیث را، از دیدگاه علماء مسلک ابوحنیفه، نقل کنید و شاگردان او، اینجا چه تفاوتی دارد؟

به نظر می رسد باید با توجه به آنچه در ذیل این جهت سادسة می گنجد، بگوییم جهت ششم، بحث در شرائط دیگر در پذیرش روایت است غیر از لزوم نقد داخلی، و این که روایت باید موافق قرآن باشد. این نقد داخلی جهت پنجم بود، **من حیث الروایات و الکلمات**، حال در جهت ششم می خواهیم من حیث الکلمات ببینیم باز معیارهای دیگری، مبانی دیگری در رد یا قبول حدیث در مسلک ابوحنیفه هست یا نه؟ بالاخره ببینیم غیر از بحث نقد داخلی در قبول و گزینش یک روایت، چه ویژگی‌هایی لازم است.

این نهایت بیانی که به ذهن بنده رسید برای این که بحث جهت سادسه از مقام دوم جهت خامسه جدا کنم، اگر چه عبارت نارسا است، ولی به احتمال قوی منظور ایشان است. والامر سهلٌ مهم آن مطالبی است که در این جهت ششم بیان می شود.

ایشان می فرماید ما با مراجعه به کلمات علماء حنفی به این نتیجه می‌رسیم که آنها در مورد حدیث و اخذ به روایات نکات اساسی دیگری دارند و ما این‌ها را ضمن اموری تبیین می کنیم:

[امر اول؛ ابوحنیفه و مراسیل]

الامر الاول این که ابوحنیفه در بست مراسیل را رد نمی‌کرده است، اگر مشاهده می کرد مرسِل ثقه و فقیه است مرسله او را می‌پذیرفت، ثقه و فقیهی که این وثاقت و فقاهت او باعث شود انسان شک و ریبی نسبت به روایات او پیدا نکند.

از بعضی از عبارات استفاده می شود، او به مرسلات کسانی اعتماد می کرد، که لا یرسلون الا عمن یوثق به، چنانکه برخی از بزرگان شیعه در مورد مراسیل ابن أّبی عمیر، بزنطی و صفوان چنین سخنی دارند، شبیه همین مبنا است که اگر مرسِل لا یُرسِل الا عن ثقه می توان به مرسله و اعتماد کرد

از بعضی از عبارات دیگر استفاده می شود که انها مرسِل فقیه در فهم روایات را مرسله او را می پذیرفتند چنان که برخی از ما هم مراسیل صدوق را پذیرفته اند مخصوصا آن مراسیلی که با عنوان "قال" باشد و نیز شهید بزرگوار رضوان الله عالی علیه، مراسیل ابن جنید را پذیرفته است و در ذکری می‌فرماید این فرع مأخذی ندارد مگر این مرسلۀ ابن جنید **الا إنّه ثقةٌ** **و ارساله فی قوة المسند لأنّه من اعظم العلماء.[[1]](#footnote-1)**

پس از این جهت هم بین حنفیه و برخی از بزرگان شیعه در کبرای مسأله یک شباهتی دیده می شود و آن این که اگر مرسِل لا یرسل الا عن ثقه است و فقیه است می توان مرسله او را بپیرفت.

البته اضافه می کنم که باز قابل بحث است که مرسلات مع الواسطه را هم می‌گیرد یا قدر متیقنش مرسلاتی که مرسِل خود این آقایان باشد، و الا اگر در مورد روایات ما ابن ابی عمیر از زید نقل کرد و زید مشکل داشت، این‌جا هم باید بگوییم قدر متیقن آن‌جایی است که این مرسله مرسلۀ همین فقیه عارف باشد.

[امر دوم؛ اعتبار فقه راوی در نزد ابوحنیفه]

الامر الثانی، ابو حنیفه در مورد پدیرش روایات، علاوه بر وثاقت، علاوه بر ضبط و قلت ضابطه، فقه راوی را هم معتبرمی داند، یعنی می گوید ممکن است کسی دروغ نگوید اتفاقا حافظۀ خوبی هم داشته باشد اما سخن معصوم را درست نفهمیده باشد.

پس اگر می بینید ابوحنیفه برخی از روایات را عمل نمی کند با توجه به جهت خامسه و سادسه که تاکنون خواندیم شاید به جهت نقد داخلی و عدم تطابق با روح قرآن باشد، شاید از باب این باشد که مرسله است نه از مراسیل قابل قبول و سوم شاید این راوی نتواند درست به عمق کلام معصوم برسد و ابو حنیفه اگر برای او احراز نشود که راوی درک صحیحی داشته و خوب تلقی می کرده است،به روایت توجه نمی کرده است.

الامر الثالث؛ الترجیح بالافقهیة فی دوران الامر بین الروایتین المتعارضین،

همچنان که در مقبولۀ عمر بن حنظله ما هم داریم: **الحکم ما حکم به اعدلهما و افقههما واصدقهما فی الحدیث و اورعهما و لا یلتفت الی ما یحکم به الآخر**[[2]](#footnote-2)

نویسندۀ کتاب ابوحنیفه که در مورد آراء او و شخصیت او نوشته است به نام محمد بن ابوزهره، می گوید این نکته را در یک مناظره‌ایی که ابوحنیفه با اوزاعی در مکه داشت، مشاهده می کنیم، بحث این بود که آیا برای برخواستن از رکوع و رفتن به سجده نیاز است رفع ید شود، مثل رفع الید به هنگام تکبیرة الاحرام یا نه؟ ابو حنیفه در ان جا گفت، این که ما دست ها را بالا نمی بریم، چون روایت صحیحی از رسول خدا بما نرسیده است. در برابر اوزاعی یک روایت دیگری خواند که نشان می داد پیامیر دست ها را به هنگام رکوع و برخواستن بلند می کرده است و ابوحنیفه هم حدیثی خواند، حدیث اوزاعی از زهری بود و او از سالم عن ابیهم، حدیثی که ابوحنیفه خواند حماد عن ابراهیم عن علقمه و الاسود عن ابن مسعود، اوزاعی گفت من از زهری برای تو روایت می کنم، تو روایت حماد عن ابراهیم برای من می خوانی؟

فقال ابوحنیفه**: کان حماد افقه من الزهری و کان ابراهیم افقه من سالم و العلقمه لیس بدون ابن عمر و ان کان ابن عمر صحبة فالاسود له فضل کثیر[[3]](#footnote-3)**

ابوحنیفه حال که می بیند دو روایت در مورد رفع و عدم رفع به هنگام رکوع و برخواستن از رکوع تعارض می کند، سراغ افقهیت می‌رود ، می گوید راوی اول من حماد است و حماد افقه از راوی اول تو زهری است، راوی دوم من ابراهیم است، این افقه است از راوی دوم تو، به نام سالم، راوی سوم من علقمه است که کمتر از عبد الله بن عمر نیست، اگر چه عبد الله بن عمر با پیامبر ملاقت کرده است و راوی چهارم من اسود است که له فضل کثیر، پس روایت من بر روایت تو اولی است از جهت وجود افقه در روایت من.

الامر الرابع؛[عدم تقیید خاص کتابی]

عبارتی دارند که باید این عبارت را دقیقا فهمید که مراد چیست؟ می گویند خاص کتابی اگر مطلق بود، دیگر قابل بیان نیست، این عبارت واضح ینست که مقصودشان چیست. مقصودشان این است که گاهی قرآن، آیه‌اش عام است، این آیۀ عام کبرای کلی را بیان کرده است، این قابل این است که در روایات شما تبصره ها و تعلیقه های ببینید اما اگر قرآن کریم آیه اش خاص بود، کبرای کلی نبود، این دیگر دلالتش قطعی است نیازی به بیان ندارد، اصلا نمی تواند روایتی بیاید بیان کند این آیه را، تبصره ‌ایی باشد و تعلیقه ایی، اگر هم حکم این آیه عوض می شود نسخ است دیگر، تبیین نیست. مثال می زنند به آیه وضو، می گویند اگر با «ثم» آمده بود، بله ترتیب شرط بود، اما وقتی قرآن کبرای کلی نمی گوید، وضو را دارد ببیان می کند و واو می آورد و واو دلالت بر ترتیب ندارد، حال نگویید روایت داریم که ترتیب را بیان کرده است، اصلا خاص کتابی تحمل بیان از سوی روایات را ندارد.

باز در همین آیه وضو، نیت در وضو معتبر نیست چون در این آیه نیامده است، نگویید در روایات دیگر آمده است. آنها نمی‌توانند قابل قبول باشند، چون آیه خاصی است که مطلق گذاشته و سخنی از نیت نیست، چنان که سخنی از ترتیب به میان نایوده است ونیز آنها توالی در قصد اعضاء را شرط نمی‌دانند، چرا؟ تمام این ها به این جهت است که خاص کتابی دیگر تحمل بیان ندارد، این که می بینید ابوحنیفه و من تبعه من تلاذمته، بعضی از روایات را کنار می گذارند، یکی از علت هایش همین است که آن روایات به عنوان تبصره و تعلیقه و بیان خاص کتابی است در حالی که خاص کتابی مطلق است و شما نمی توانید به این وسیله مقیدش کنید.

و نیز در آیۀ شریفه «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا»[[4]](#footnote-4)** سخنی از طمأنینه به میان نیامده است، اگر روایتی آمد گفت طمأنینه معتبر است، روایت را کنار می گذاریم **و لأجل ذلک طرحوا الروایات التی تکون فی مقام البیان**، [[5]](#footnote-5)

همۀ این‌ها به این جهت است که هم ابو حنیفه و هم اتباع او به خاص مطلق قرآنی دیگر تعلیقه‌ایی را، بیانی را، تقییدی را روا نمی‌داشتند.

این هم سِرّ عدم اعتماد بر بخشی دیگر از روایات تا ان شاء الله بقیه مطلب در جلسۀ آینده.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین .

1. ذکری الشیعه، ج 4، ص 277. [↑](#footnote-ref-1)
2. الکافی، ج 1، ص 68. [↑](#footnote-ref-2)
3. ابوحنیفة، ص 313 و 314. [↑](#footnote-ref-3)
4. حج: 77. [↑](#footnote-ref-4)
5. رک: تقریرات تدوین الحدیث، ص 56 تا 59. [↑](#footnote-ref-5)